



# عاشق رنگی!

رساند.

تیم فیلمبرداری پلیس با دیدن سروان دست از کار کشیدند و همه به کناری رفتند تا این مأمور باتجربه به بررسی های ویژه

می‌دونم اشتباه از من بود، بچه بودم خب خیلی تنهایی کشیده بودم، وقتی صحبتش را دیدم تصور این بود عاشقم است، خواهش می‌کنم بخش من رو!

بین لبلا اصلاً این حرفا رو نزن منم آدمم می‌دونم چی میگی؟! رفتار نوجوونیت به من ربطی نداره، لبلا یا دستپاچگی؛ من سراغ این پسره نمی‌رم، اون دست از سرم برنمی‌داره، من که گناهی ندارم، پارها بهش گفتم که نمی‌خوامش اما همه‌اش حرف‌های بی‌ربط می‌زنه، موندم چه کنم!

یعنی چه؟! مگه شهر هورته، اصلاً می‌خوای من باهاش صحبت کنم، ما پسرها حرف همدیگر رو بهتر می‌فهمیم.

نمی‌دونم، می‌ترسم کار دستت بده، از اون شرورهاست به خاطر همین خیلی ازش می‌ترسم.

ناصر که رگ غیرتش گل کرده بود، صدایش را دورگه کرد و گفت: «منو دست کم گرفتی، حالیش می‌شم، فقط کافیه تو اونو سر قرار بیاری!» لبلا وقتی گوشی تلفن را سر جایش گذاشت به عقربه‌های ساعت نگاهی انداخت، دو ساعتی می‌شد که با ناصر حرف می‌زد، می‌دانست اگر به بهروز بگوید که باید پایش را از زندگی او کنار بکشد، حتماً پول‌هایی را که به او قرض داده بود خواهد خواست یا اینکه بدترین شرایط را در پیش می‌گیرد و اما از روزگار او و ناصر درمی‌آورد.

گوشی را برداشت و تندتند شماره‌ها را فشرد، الو، سلام بهروز حالت خوبه!

مرسی، چه عجب این طرف‌ها، هوای رقصای قدیم رو کردی!

یعنی چه، همین ظهر بود که با تو تلفنی حرف زدم، بی انصاف!

خیلی فرق می‌کنه، غریبه شدی، حالا بگو دردت چیه، باز پول می‌خوای، نکنه باز حال مادرت بد شده و بایستی اونو دکتر ببری!

زبونشو گاز بگیر، خدا نکنه! بیچاره اون چند دفعه چقدر زجر کشید، بگذریم، احوال خودت خوبه؟ زیر سایه مادمازلی مثل شما خوبه! چرا صدات نگرانمی‌داره نکنه...»

سروان فروتن ابتدا درهای عقب و جلوی سمت راست پیکان را دید که نیمه‌باز بودند، سپس خود را به در سمت راسته که شیشه آن پایین بود رساند.

جسد پسری پشت فرمان دیده می‌شد که همه پیراهن سفید و آستین کوتاهش غرق در خون بود، دو دستش هنوز نزدیک فرمان بی‌حس افتاده بودند و سرش به سمت دنده ماشین خم شده و افتاده بود.

سروان برای اینکه صحنه قتل را به خوبی ببیند از سمت راست ماشین و در حالی که دستکش جراحی به دست کرده بود داخل ماشین شد، چند قطره خون روی بدنه داخلی در راننده دیده می‌شد اما بیشترین خون‌های پاشیده شده در سقف، آینه جلو، داشبورد و مقدار کمی نیز روی فرمان دیده می‌شد.

مشخص بود مقتول وقتی داخل پیکان بوده هدف گلوله قرار گرفته است. سروان فروتن برای تسلط بر جسد از صندلی عقب وارد ماشین شد و هر چه جست‌وجو کرد پوکه‌ای ندید.

پشت‌سر جسد به گونه‌ای ایستاد که صورتش عمود بر صورت مقتول بود، دو دستش را در دو طرف سراو قرار داد و با وجود خون زیادی که دور گردن و لابه‌لای موهای مقتول دلمه شده بود، تنها جای یک گلوله را پیدا کرد که دقیقاً از زیرگوش سمت چپ وارد شده بود و در امتداد موربی با زاویه ۲۰ درجه‌ای دقیقاً در آن سوی جمجمه با شکاف کوچکی که به استخوان سرداده بود نوک آن از لابه‌لای موهای انتهایی بالای گوش سمت راست از زیر پوست سر بیرون زده بود.

سروان فروتن با دقت صندلی عقب خودرو را وارسی کرد اما چیزی در آنجا به دست نیآورد سپس

به بررسی داشبورد پرابند پرداخت. کیف جیبی مقتول را پیدا کرد و از روی کارت شناسایی پی برد که پسر جوان بهروز نام دارد و ۲۶ ساله است.

با شناسایی نام و مشخصات او، سروان با دست‌های بسته و قفسی سر و اندام فروتن به مأموران تشخیص هویت و دکتر پزشکی قانونی اعلام کرد که می‌توانند

به بررسی های خود دست بزنند، می‌دانست که آنان چیزی جز آنچه او دیده است به دست نخواهند آورد.

از نوار زردرنگ گذشت خود را به ستوان قدیمی رساند که در حال گزارش به سه افسر ارشد بود. در گوشه‌ای ایستاد و شنید که نگهبانان یک پسر و دختری را بعد از شلیک گلوله دیده‌اند.

هنوز ستوان در حال حرف زدن بود که سروان فروتن نیز نگهبانان پارک سرخه حصار رفت و تحقیق بگریز.

«معسن» جلو آمد و هر آنچه دیده بود را شرح داد اما چهره‌ای از قاتلان را ندیده بود و تنها به خاطر می‌آورد که دختر، مانتویی سیاه به تن داشت و با بند طلایی رنگی عینکش را دور گردنش انداخته بود.



مهدی  
ابراهیمی  
روزنامه‌نگار

## داستان جنایی

جاده داخل پارک سرخه حصار وقتی بهروز و ناصر به نتیجه‌ای نرسیدند، بین آن دو درگیری لفظی به وجود آمد، احساس خطر کردند تا اینکه ماشین در گوشه‌ای ایستاد.

بهروز خیلی عصبانی بود، جاقوسی را که همیشه همراه داشت برداشت و زیر چانه ناصر چسباند. ترسیده بودم، ناصر را دوست داشتم. اسلحه را درآوردم سمت سرش بردم و با بستن چشم‌هایم شلیک کردم بعد پوکه را برداشتم و با په فرار گذاشتم.

اعتراف جالبی بود اما بایستی ناصر نیز بازداشت می‌شد. وقتی یک پسر آراسته روبه‌روی سروان نشست، کسی باور نمی‌کرد این پسر بتواند در صحنه قتل حضور داشته باشد.

او همان لحظه نخست قطعانه گفت: به لبلا علاقه داشتم و با همین انگیزه بود که بهروز را به قتل رساندم.

سروان وقتی شنید ناصر ادعا دارد تیرانداز جنایت است، ابروهایش را درهم گره زد و با دقت ادامه

ادعاهای پسر آراسته را گوش داد. می‌خواستیم به هر قیمتی شده است با لبلا ازدواج کنم. او به من علاقه داشت اما عموی سختگیری داشتم. وقتی گفت بهروز پسرمعویش است همان ابتدا باور نکردم چون طبق تحقیقی که داشتم پسرمعوهای او زن و بچه داشتند، فهمیدم رعایت حال من را می‌کند، حتی اگر در گذشته اشتباهی مرتکب شده بود به اندازه‌ای عشق من و او پاک بود که از آن گذشت کردم.

لبلا در تماس تلفنی به من گفت تصور نمی‌کند از عهده بهروز برآیم، مقصداری تحریف کردم که خودم را ثابت کنم. وقتی شنیدم پدر لبلا اسلحه قدیمی دارد، خواستم امانتی در اختیارم قرار دهد البته این موضوع برای گذشته بود.

روز قرار بهروز و لبلا با ماشین پیکان در حالی که کنار هم در صندلی‌های جلو نشسته بودند به سراغ آمدند. لبلا نمی‌دانست اسلحه‌ای دارم. با وجود اصرار لبلا به اینکه من در صندلی جلو بنشینم، نپذیرفتم و پشت نشستم.

از همان ابتدا بهروز با مسخره کردن من سعی کرد تقصیرم کند، پولش را به رخم کشید، هر لحظه که می‌گذشت بیشتر عصبانی می‌شدم تا اینکه بین من و او مشاجره لفظی درگرفت و لبلا از من هواخواهی کرد.

بهروز انگاز از کوره دررفت و جاقوسی از جیبش خارج کرد و زیر گوی او گذاشت. در این لحظه تصمیم گرفتیم کار را تمام کنیم، ماشین در گوشه‌ای ایستاده بود، من که به نشانه اعتراض از آن پیاده شده بودم

اسلحه را از کیف‌دستی ام بیرون آوردم و با توجه به پابین بودن شیشه از همان جایی که ایستاده بودم گلوله‌ها را شلیک کردم. لبلا وحشت زده شده بود، سپس پوکه را برداشت و هر دو پا به فرار گذاشتیم.

سروان بین دوره‌ای گرفتار شده بود، وقتی لبلا و ناصر مواجه حضوری داده شدند هر دو قتل را به گردن خود می‌گرفتند و بر ادعاهای خود اصرار داشتند.

کارگاه وقتی دید تحقیق تخصصی از او عهده آن روز خارج است، برگه‌های بازجویی را پیش‌روی هر دو گذاشت و خواست واقعیت را بنویسند.

در تمام مدت حرکات آن دو دختر و پسر را زیر نظر داشت. لرزش دست‌نشان، مکث‌های پی‌درپی، نگاه‌های زیرچشمی و گریه‌هایی که اشک را بر گونه هر دو اتان نشانده بود، قتل یک تأسف‌آورد بود.

وقتی آن دو به بازداشتگاه انتقال داده شدند، سروان فروتن راهی خانه‌اش شد، همه لحظه‌ها به فکر این بود که از بین دختر و پسر چه کسی تیرانداز واقعی است.

صبح روز بعد وقتی به اداره رفت لبلا و ناصر را پیش‌روی خود نشاناد و با حرف‌های تکراری را شنید اما این بار بلخند می‌زد و گفت: پسرچان من کارگاه جنایی‌ام در صحنه قتل پوکه‌ای پیدا نشد، چه داخل خودرو و چه خارج از آن اما تو و لبلا خانم اعتراف کردید پوکه‌ها برداشته‌اید. گلوله از سمت چپ وارد شده بود و مقتول در زمان جنایت پشت فرمان بود، باز شما دو تا ظوری دروغ گفتید که نشان می‌داد

از سمت چپ او را صورت حمله قرار داده‌اید، اما در بررسی محل اصابت گلوله تنها جای یک گلوله را پیدا کردم که دقیقاً از زیرگوش سمت چپ وارد شده و در امتداد موربی با زاویه ۲۰ درجه‌ای دقیقاً در آن سوی جمجمه با شکاف کوچکی که به استخوان

سرداده بود نوک آن از لابه‌لای موهای انتهایی بالای گوش سمت راست از زیر پوست سر بیرون زده بود، پس گلوله از سر مقتول خارج نشده بود و باید با فاصله نزدیکی از محل اصابت شلیک شده باشد اما لبلا خانم گفت که اسلحه‌ها نزدیک سر مقتول کرده و ماشه را چکانده و تو ادعا کردی خارج از ماشین بوده که به سمت مقتول نشانه رفته و شلیک کرده‌ای، لبلا خانم راست می‌گوید چون فاصله‌اش نزدیک‌تر بود و اگر تو قاتل بودی بایستی گلوله با په وجود آوردن شکاف بزرگی از سر مقتول خارج می‌شد.

ناصر و لبلا وقتی این ماجرا را شنیدند چاره‌ای جز اعتراف واقعی نداشتند و مشخص شد تیرانداز واقعی لبلا بود!

# حوادث

## اتاق درمان

### مراقب قدری بچه‌ها باشید

قلدرهای دوران کودکی در بزرگسالی درگیر رفتارهای جنایی جدی‌تری می‌شوند. با این حال این فقط خود قلدرها نیستند که در معرض خطر درگیر شدن در رفتارهای بزهکارانه هستند. بر اساس آخرین تحقیقات، قرار گرفتن در معرض قلدری تأثیر قابل توجهی بر کودک در مراحل بعدی زندگی دارد. جای تعجب نیست کودکانی که مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند، در بزرگسالی نسبت به کودکانی که مورد آزار و اذیت قرار نگرفته‌اند، بیشتر در معرض رفتارهای مجرمانه یا بزهکارانه هستند.

تحقیقات اخیر نشان می‌دهد تقریباً ۱۴ درصد از کسانی که به طور مکرر مورد آزار و اذیت قرار گرفته‌اند، در بزرگسالی به علت ارتکاب جرم مجازات و در زندان هستند، در حالی که تنها ۶ درصد از کودکانی که مورد آزار و اذیت قرار نگرفته‌اند، در زندان به سر می‌برند.

ارتباط بین قلدری رفتار مجرمانه روشن است. بیش از ۲۰ درصد از قربانیان قلدری در مقطعی از زندگی بزرگسالی خود به جرم و جنایت محکوم شده‌اند، در حالی که این رقم در غیر قربانیان تنها ۱۱ درصد است. علاوه بر این، مطالعات نشان می‌دهد که ۷۵ درصد از تیراندازهای مدارس در ایالات متحده توسط جوانانی که قربانی قلدری شده‌اند، انجام شده است. این مطالعات نشان داده که قربانیان ممکن است این رفتارها را به عنوان راهی برای بازیابی قدرت و کاهش شرم انجام دهند.

آنها به اعمال مجرمانه متوسل می‌شوند یا با این تصور که طرف مقابل آنها را مورد حمله قرار می‌دهد، رفتار پرخاشگرانه را آغاز می‌کنند. واکنش قربانیان قلدری متفاوت است. برخی افکار خودکشی دارند. گاهی اوقات، قربانیان قلدری به افکار قتل یا بزهکارانه روی می‌آورند اما آنها را برای خود نگه می‌دارند. به‌طور غم‌انگیز، این قربانیان ممکن است پس از انفجار خشم‌شان افکار منفی خود را متوجه برخی از افراد کنند و به آنها صدمه بزنند. متخصصان می‌گویند اثرات بلندمدت قلدری را نمی‌توان نادیده گرفت.

و صرفاً آن را به «کودک بودن بچه‌ها» نسبت داد. بهترین راه برای مقابله و پیشگیری از قلدری این است که الگوی خوبی باشیم. از آنجا که کودکان رفتارهای مختلفی را که بزرگسالان انجام می‌دهند - مثبت یا منفی - منعکس می‌کنند، درگیر شدن در رفتار مسالمت‌آمیز و غیرخشونت‌آمیز تأثیر شگرفی بر رفتار فرزندان خواهد گذاشت.

درگیر کردن جوانان در گفتم‌وکوها و فعالیت‌های ضد قلدری تأثیر مثبتی بر کودکان نشان داده است. راه دیگر برای رسیدگی به اثرات قلدری، برگزاری گروه‌درمانی برای قلدرها و قربانیان است. در حالی که قلدر ممکن است دنیا را به عنوان قلمروی خود ببیند و زمانی که خود را بر دیگران برتری می‌دهد، احساس قدرت بیشتری کند، قربانی ممکن است در مقابل قلدر و سایر افراد احساس ترس و شرم کند.

صرفنظر از نحوه برخورد با قلدری، ضروری است که قربانیان شنیده شوند و به آنها فرصت داده شود تا صحبت کنند. با افزایش قلدری در همان مدارس، مهم است که به قربانیان قلدری از همان دوران کودکی مراقبت و توجه شود.

## ایستگاه

### مبارزه طولانی یک مادر برای اجرای عدالت پس از قتل دخترش

۲۰ سال گذشت تا اولین پرونده محکومیت به قتل بدون وجود جسد به انجام برسد و عدالت اجرا شود. تلاش‌های ماری مک کورت به عنوان یک مادر داغ‌دیده در بریتانیا که برای عدالت مبارزه کرد، قانون را تغییر داد. در سال ۱۹۸۸ هزن ۲۲ ساله طبق معمول برای ارفتن به محل کار از خانه بیرون آمد، اما هرگز به خانه نرفت.

در گذشت آن شب نام به عنوان یک مادر معمولی و شاعره هوشیار به کلی از بین رفت. ناگهید شدن هرن یکی از بزرگترین تحقیقات کشیده در کشور بریتانیا بود. این پرونده به عنوان اولین محکومیت به قتل بدون وجود جسد در جهان به شمار می‌رود. بر اساس اطلاعات به دست آمده متهم به قتل از بیان جزئیات جنایت خودداری کرد. به این علت بقایای جسد هرگز پیدا نشد.

ناراحتی عاطفی که بر این اساس به خانواده هرن وارد شد به اندازه‌ای بود که آنها هرگز هرن و مرگ دردناک او را فراموش و رها نکردند. ماری مک کورت که مصمم بود دخترش باید قبری داشته باشد تلاشی دلخراش را برای یافتن بقایای جسد دخترش آغاز کرد. او در طول سه دهه شروع به جست‌وجوی طاق فرسا کرد و در زمینه احقاق حقوق قربانیان به یک فرمان تبدیل شد.

در این جست‌وجوی طاق فرسا کرد و در زمینه احقاق حقوق قربانیان به یک فرمان تبدیل شد. در حالی که ماری تلاش بسیاری در این خصوص آغاز کرده بود با یک روزنامه نگار به نام فیونا آشنا شد این دوزن با ایجاد یک دوستی طولانی و عمیق مسیری را ایجاد کردند که حاصل آن مقالات و اخباری به‌شمار می‌شد که در نهایت به یک کمپین

و مسیری منجر شد که به سمت برقراری عدالت برای خانواده قربانیان حرکت می‌کرد. جایزه مطبوعاتی بریتانیا برای این کمپین در سال ۲۰۱۹ و جایزه اهمیت ایجاد تفاوت در سال ۲۰۲۰ از جوایز مربوط به این تلاش است که به لطف تلاش‌های خستگی‌ناپذیر ماری مک کورت و سایر افراد

بالاتر قانونی به نام قانون هرن تصویب شد بر اساس این قانون قاتلان و مجرمان جنسی که از افشای اطلاعات امتناع کرده و سر باز می‌زنند باید در پشت میله‌های زندان بیشتر بمانند و محکومیت‌های سنگین‌تری در خصوص شان اعمال خواهد شد. ماری مک کورت و فیونا با هم کتابی نوشتند به نام عدالت برای هرن که در سال ۲۰۲۱ منتشر شد آن دو مسیری را فراهم کردند تا قربانیان و خانواده‌های آنها بتوانند پس از جنایت‌های آس‌آس‌هایی که دیده‌اند با احترام به سمت تغییرات مثبت اجتماعی حرکت کنند.